

داستان فرار شاه در زمان مصدق از ایران

۱۷ تیر ۱۳۹۴ ساعت ۱۸:۳۸

ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضا شاه پهلوی بود. آنچه وی در خاطراتش گفته است به وسیله اشرف پهلوی به شاه شناسانده شد و بعد از چند سال با مطرح شدن موضوع بچه‌دار شدن آنها و پافشاری مادر محمدرضا پهلوی این مساله به جدایی آنها ختم شد

ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضا شاه پهلوی بود. آنچه وی در خاطراتش گفته است به وسیله اشرف پهلوی به شاه شناسانده شد و بعد از چند سال با مطرح شدن موضوع بچه‌دار شدن آنها و پافشاری مادر محمدرضا پهلوی این مساله به جدایی آنها ختم شد. داستان جدایی این دو به این طریق است که گفته می‌شود شاه از ثریا خواست تا به سن مورتیز برود و روز ۲۴ بهمن ۱۳۳۶ با تشریفات رسمی تهران را ترک گفت و بعد از آن دیگر هیچ وقت به ایران باز نگشت. در روز ۲۴ اسفند ۱۳۳۶ ثریا از شاه جدا شد و طلاق او از طریق مجلس شورای ملی اعلام گردید. ثریا اسفندیاری در بخشی از خاطرات خود به سقوط مصدق و همچنین فرار شاه قبل از اجرای کودتای ۲۷ مرداد سال ۱۳۳۲ اشاره می‌کند. البته خاطرات وی بیشتر جانبداری از شخص شاه بوده است اما در همین حین وی نتوانسته از توضیح برخی از واقعیات اگرچه به اغماض خودداری کند. او حتی در این میان سعی کرده نقشی نیز برای خود در وقایع ایران به عنوان ملکه در خاطراتش خلق کند و از این روست که در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ادعا می‌کند که نفوذ کلام وی باعث شد که شاه نسبت به اجرای کودتا مصمم شود و بعد از کودتا به عنوان یک ملکه تمام عیار توانسته ایفای نقش کند. وی در این باره در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «تهران در آن زمان فضا و شرایط ویژه‌ای داشت. برای نخستین بار احساس می‌کردم که واقعا ملکه ام! من از نفوذ خاصی برخوردار شده بودم. شاه پذیرفته بود که پافشاری و تاثیر من در رد مصدق و اقدام بر علیه وی مفید بوده است.» البته این توهّمات چندان طول نکشید و به گفته خود ثریا بعد از مدتی شاه موضوع جانشین تاج و تخت را با وی مطرح می‌کند و می‌نویسد: «پس از گذشت دوسال اندک تردیدی در ما پیدا شد. ولی پس از سقوط مصدق، این مساله برایمان نگرانی خصوصی ایجاد کرد.» بر همین اساس با اغماض بر کتاب خاطرات ثریا اسفندیاری بویژه مسائلی که مربوط به نقش وی در تاریخ پهلوی است بایستی نگاه کرد. در ادامه بخش دیگری از خاطرات وی از زبان خودش نقل می‌شود. روایتی از ازدواج عجیب دختران رضاخان واقعیت این است که پدر و مادر اشرف در مورد وی غفلت و اهمال روا داشته بودند. مثلا رضاشاه تا آنجا که می‌توانسته او را لوس و بدعادت بار آورده است. می‌توانم سوگند بخورم به اینکه داستانی که در زیر می‌آید حقیقت دارد: رضاخان یک روز دختران خود شمس و اشرف را که به سن ازدواج رسیده بودند به حضور خود احضار می‌کند. دخترها دو مرد را در حضور پدر خود مشاهده می‌کنند. پدر رو به دختران می‌کند و می‌گوید: «اینها شوهران آینده شما هستند. امیدوارم که آنها شما را خوشبخت سازند.» یکی از مردها علی جوان پسر یکی از مالکان بزرگ، و دیگری هم

علی جم بود. شمس می بایست با جوان و اشرف با جم ازدواج می کرد. عصر پیش از آنکه عروسی سرگیرد. شمس پیش پدر می رود و می گوید: «من جم را بیشتر از جوان دوست دارم. می توانیم شوهرانمان را عوض کنیم؟!» رضاشاه می گوید: «بسیار خوب، ترتیب این کار داده خواهد شد!» بدین ترتیب اشرف با مردی ازدواج کرده بود که جای شوهر دخترش می توانست باشد. هر دوی این ازدواج‌ها بعداً به طلاق منجر شد. دسیسه علیه مصدق برای اجرای طرح نقش فعالی به عهده نصیری واگذار شد. من در همه بحثها و گفتگوها شرکت داشتم. نخستین و مهمترین مساله ادامه حمایت و پشتیبانی فعال از زاهدی بود. این امر مسلماً نمی توانست آسان باشد. از سوی دیگر واشینگتن تصور می کرد که با پیروزی مصدق بر شاه، نفت ایران در اختیار اتحاد جماهیر شوروی قرار خواهد گرفت. اشرف خواهر شاه در نقش رابطهما با مقامات آمریکا در سوئیس تماس برقرار کرد، و پس از اندک زمانی ضمن آوردن پیام، ما را برای ادامه کار و برنامه‌مان تشویق کرد. شوارزکوپ ژنرال آمریکایی برای گردش خصوصی به شرق دور رفته بود زاهدی برای دیدن وی به شرق دور رفت در نتیجه ژنرال آمریکایی سفر خود را متوقف کرد. گفته شد که از آن پس همه عملیات مربوط به سرنگونی مصدق به طور کامل زیر نظر سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) قرار گرفت. قرار بر این شد که شاه حکم عزل مصدق را از نخست وزیری امضا کند و زاهدی را به جای او منصوب کند. اولین فرار فلاکت‌بار شاه رادیوی ما ساکت شد. مدت چهارده پانزده روز پیامی دریافت نکردیم. از شدت ناراحتی عصبی نتوانستم لحظه‌ای بخوابم. نیمه شب شانزدهمین روز بود که من از شدت ناراحتی از پا درآمدم و به خواب رفتم و مجدداً ساعت ۴ بیدار شدم. در همان موقع شاه به اتاق من آمده بود. با آنکه می کوشید مثل معمول خودداری از خود نشان دهد، از مشاهده چهره‌اش حدس زدم که پیشامد ناخوشایندی رویداده است. شاه گفت: «ثریا، نصیری و همراهانش را هواداران مصدق دستگیر کرده‌اند. ما باخته ایم. می بایست که هر چه زودتر در برویم.» این پیشامد ما را کاملاً غافلگیر کرد. ما حتی کیفهای خودمان را به کلاردشت نیاورده بودیم. من مقداری از لوازم را در جعبه کوچکی جمع کردم و با عجله از همان هواپیمای ورزشی که به وسیله آن به ساحل پرواز کرده بودیم بالا رفتیم. آن لحظات غم انگیزترین اوقات زندگی‌ام بود. شاه گفت: با این هواپیما به این کوچکی نمی توانیم راه دوری برویم. ما می بایست به رامسر برگردیم و از هواپیمای قوی تری که در آشیانه انتظار ما را می کشد استفاده کنیم. من گفتم: اگر آنجا نباشد شاه گفت: بله اگر هنوز آنجا باشد. و بعد شانه هایش را بالا انداخت. به رامسر رسیدیم خدا را شکر که همه چیز رو براه بود. هنگام پرواز مردان داخل هواپیما سخت دلتنگ بودند. نزدیکی‌های ظهر مسجدهای بغداد را از پنجره کابینمان مشاهده کردیم. ما از مقامات فرودگاه خواستیم که به ما اجازه فرود آمدن بدهند. این درخواست موجب نهایت حیرت و شگفتی آنها شد. ما خود را با شرایط درهم و برهم و گیج کننده ای روبرو دیدیم که تاکنون در هیچ پروازی با نظیر آن برخورد نکرده بودیم. علت این امر از آنجا ناشی می شد که پادشاه عراق قبلاً برای امر بازرسی به مسافرت کوتاهی رفته بود و هر لحظه در فرودگاه انتظار فرود آمدنش را داشتند. این است که آنها طبیعتاً از سر رسیدن یک هواپیمای ناشناخته و اعلام نشده دچار شگفتی و بدگمانی شدید شده بودند. از ما می پرسیدند: شما کی هستید و چه می خواهید؟ اما شاه نمی خواست قصد خود را آشکارا بگوید. ما با آنها نقص موتور را عنوان کردیم. آنها در گوشه ای از زمین اجازه ی فرود به ما دادند. پس از فرود آمدن از هواپیما کارکنان به سمت ما آمدند. لکن هیچکدام از آنها ما را نشناختند. محمدرضا صفحه کاغذی از دفتر یادداشت خود در آورد و چند کلمه‌ای روی آن نوشت و آنگاه درخواست کرد که محبت کنند و پیامش را به شاه خود برسانند. آنها با بدگمانی تمام نگاهی به ما کردند و سپس ما را به کلبه ی کوچکی که حکم اتاق انتظار را داشت راهنمایی کردند. چند دقیقه بعد شاهد رسیدن ملک فیصل بودیم. منبع: فردا

